

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مرحله‌ی آماده‌سازی فایل

پایه سازی	تصحیح و ویرایش اولیه	ذکر مآخذ	ویرایش نهایی

درس عشق و عبودیت و عرفان

حضرت اباعبدالله الحسین علیه‌السلام در عرصه‌ی نظر و اندیشه، مصباح و چراغ هدایت؛ و در عرصه‌ی عمل و سلوک عملی، سفینه‌ی النجاة هستند. باید نقش اسوه بودن اباعبدالله علیه‌السلام - که حضرت در یکی از خطبه‌هایشان، فرمودند: و لَكُمْ فِيَّ أُسْوَةٌ: در شخصیت من برای شما، الگو و اسوه‌ای برای تأسی و عمل کردن است - را پیدا کرد. همه‌ی انسان‌ها در هر مقطعی، از هر سن، هر سطح از دانش و در هر جایگاهی از جایگاه‌های اجتماعی، می‌توانند نمونه‌ی شایسته‌ای را برای عمل صالح، در بین شخصیت‌های عاشورای حسینی بیابند. درست است که عمل در مسیر اباعبدالله علیه‌السلام، نیازمند عشق است؛ اما این عشق باید به گونه‌ای باشد که سالک را به حرکت، درس‌آموزی و رهروی رهنمون سازد.

ابعاد گوناگونی در واقعه‌ی عاشورا وجود دارند که می‌توانند در زمینه‌های مختلف، درس‌آموز انسان باشند. جامعیت عاشورا، با تناسبی که هر جزء از یک مجموعه و در دل آن از مجموعه‌ای بزرگتر به نام اسلام دارد، تمامیت اسلام را در معرض دید قرار می‌دهد؛ ابعادی چون جایگاه عشق و عرفان، عبادت و عبودیت، تسلیم و رضا، صبر و مقاومت و پایداری، سلحشوری و شجاعت و شهامت، بیدارگری و اصلاح‌طلبی، مبارزه با ستم و امر به معروف و نهی از منکر، جایگاه زیبایی‌های اخلاقی مثل ادب، وفا، مواسات و جلوه‌های دیگر آن، جایگاه اقامه‌ی حکومت دینی و جایگاه تلاش برای استقرار احکام الله و ...

در مکتب عاشورا، هر کدام از ابعاد فوق، جایگاه تک تک اجزای اسلام و توازن معقول لازم بین آنها را، که متأسفانه غالباً در مسلمانی‌های امروز به هم خورده است، نشان می‌دهد. افراط و زیاده‌گویی در یک بخش و یا تفریط و فراموشی و کم‌گویی در بخش دیگر، این مجموعه‌ی زیبا، بی‌نقص و دیدنی را از بین می‌برد. باید به این مکتب نه از منظر یک زاویه‌ی مورد علاقه‌ی شخصی بلکه به حق تمامیت آن نگریسته شود. همچنین باید از پوسته‌ی تعینات شخصی و تعلقات ذهنی خود خارج شده و عاشورا را در تمامیت آن مشاهده کرد.

مکتب عاشورا، گزارشی کامل از تمامیت اسلام است. متأسفانه در برخی از جلسات ارزشمند و نورانی اقامه‌ی عزای اباعبدالله علیه‌السلام قابل مشاهده است که در محفلی تنها، بحث‌های اجتماعی و سیاسی و انقلابی، و در محفلی دیگر تنها بحث

محبت و عشق و عزاداری و سوگواری و در جای دیگر تنها جنبه‌های عرفانی و توحیدی مکتب عاشورا مورد توجه قرار می‌گیرد. متأسفانه کم جلسه‌ای است که به این تمامیت توجه کند و عاشورا را آن‌گونه که حق معرفت آن است، به عاشقان حضرتش معرفی کند. در هر کدام از جلسات، دل محو گوشه‌ای از جمال عاشورایی شده و از بقیه‌ی جمال غافل مانده است. در حالی که همان قدر که آن گوشه‌ای که دل محو و مستغرق در آن گردیده دلرباست، سایر ابعاد نیز دلرباست. ولی باید به ابعاد دیگر نیز توجه کرد و دل داد و آن جمال را در تمامیت آن نگریست. اگر سفیدی صورت اباعبدالله علیه‌السلام زیباست، سیاهی گیسوان حضرت نیز زیباست. بنابراین باید همه‌ی آن جمال را مشاهده کرد.

نکته‌ای که در ذکر مصیبت‌ها شنیده می‌شود و یا در کتاب‌هایی که در نقل داستان عاشوراست به چشم می‌خورد، این است که در جریان عاشورا، آن‌گاه که تک‌تک اصحاب در صحنه‌ی کارزار جانبازی می‌کردند و تمام توان خویش را عاشقانه به عرصه‌ی ظهور می‌آوردند و زیر فشار دشمن در هم کوبیده و زیر ضربات او، توان از کف می‌دادند و بر زمین می‌افتادند، هریک از آنها، امام خویش را با عبارت عَلِيكَ مِنَّا السَّلَامَ مخاطب قرار می‌دادند و خداحافظی می‌کردند و اباعبدالله علیه‌السلام به محض اینکه صدای یار وفادار خویش را می‌شنیدند، همانند شاهینی تیزپرواز بر سر دشمن فرود می‌آمدند، آنها را پراکنده می‌کردند و در کنار پیکر آغشته به خون یار و همراه عاشق خویش می‌نشستند و سر او را به بالین می‌گرفتند و او را مورد تفقد قرار می‌دادند. به راستی اگر معتقدیم كُلُّ يَوْمٍ عَاشُورَا وَ كُلُّ اَرْضٍ كَرْبَلَا، پس همه‌ی ما در عاشورا و کربلای خویش در معرض این کارزاریم.

حقایق الهی دو جلوه دارند: جلوه‌ی بیرونی و جلوه‌ی درونی. خداوند متعال فرمود: سَتْرِبِهِمْ آيَاتِنَا فِي الْاَفَاقِ وَ فِي اَنْفُسِهِمْ؛^۱ ما آیاتمان را در جهان خارج و در درون جان‌های انسان‌ها به آنها نشان می‌دهیم.

آیات الهی در آفاق و انفس قابل مشاهده‌اند. عبارت كُلُّ اَرْضٍ كَرْبَلَا: همه‌ی عرصه‌ها کربلا است؛ هم در جنبه‌ی بیرونی (آفاق) و هم در جنبه‌ی درونی (انفس)، قابل مشاهده است؛ بدین معنا که هر کدام از ما در کربلای درون خود با سپاه آراسته‌ی عظیمی روبرو هستیم که نفس، شیطان، جهل، هوی و هوس و شهوت و غضب، این سپاه را آراسته‌اند، اسب‌ها را نعل کرده‌اند، شمشیرها را تیز کرده‌اند و به جنگ نماینده و نماد ولایت الهی در وجود ما (که نامش عقل، دل و... است) صف آراسته‌اند. این سپاه آراسته‌ی دنیا و شیطان و هوای نفس، علیه نماد ولایت، در کربلای درون ما جبهه گرفته‌اند. گاهی اوقات انسان علی‌رغم همه‌ی تقلاها و توانی که به کار می‌بندد، از نفس و شیطان شکست می‌خورد و آنجاست که زیباست انسان سرش را بر بالین اباعبدالله علیه‌السلام ببیند و بگوید: حسین جان من از پا در آمده‌ام؛ نفس و سپاه شیطان و حزب طاغوت را در درون خود هدف قرار دادم و نهایت تلاشم را هم کردم ولی از پا در آمدم. آنجایی که دیگر انسان نفس آخر را می‌کشد و احساس می‌کند که

دیگر از پا درآمده و توان و رمقی برایش نمانده است و نفس و شیطان در عرصه‌ی درونی خود پیروز شده‌اند، آنجاست که بشارت می‌دهند و حقیقت ولایت می‌آید و سر انسان را به آغوش می‌گیرد. آنجاست که نقطه‌ی وصال است؛ این کارزار و جهاد اکبری است که همه‌ی مؤمنین به آن فراخوانده شده‌اند و این عنایت الهی و حسینی، در کربلای باطنی، نصیب شایستگان آن خواهد گردید.^۱

محورهای دیگری نیز در قضیه‌ی عاشورا قابل تأمل است؛ یکی از این محورها، محور عشق و عبودیت و عرفان است. قرآن کریم در توصیف یاران راستین رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم سه ویژگی را بیان می‌کند که هر سه ویژگی در تمامیت خود در داستان عاشورا دیده می‌شود. خداوند متعال در آیه‌ی شریفه‌ی قرآن می‌فرماید: مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ^۲ محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم رسول خداست و کسانی که با تمام وجود با رسول الله و همراه او هستند (چه در اندیشه، چه در خلقیات و روحیات و چه در فعل ظاهری)، اولاً در برابر کفار شدید، مقاوم، نیرومند، پایدار، مبارز، سازش‌ناپذیر و استوارند. (این حقیقت را بسیار زیبا و صریح در صحنه‌ی عاشورا می‌توان دید). ثانیاً، یکپارچه عشق، رحمت، محبت، صمیمیت، یگانگی و وداد و دوستی‌اند؛ (این را نیز بین یاران اباعبدالله علیه‌السلام، چه در عشق‌بازی ایشان با خود آن حضرت و چه در صمیمیتشان بین یکدیگر می‌توان مشاهده کرد). ثالثاً یاران واقعی رسول الله، فراوان در حال رکوع و سجود و اهل عبادت و بندگی‌اند؛ به گونه‌ای که در سیما و رخسار آنها، آثار سجده در پیشگاه حق و نور سجده و عبودیت و بندگی نمایان است. در این رکوع و سجده‌ها، نه طالب دنیا هستند و نه طالب آخرت. نه گشایش گره‌های دنیوی را در این عبادات جستجو می‌کنند و نه گشایش‌های اخروی و راه‌یابی به نعمت‌ها و پاداش‌های اخروی را خواهانند؛ بلکه طالب فضیلت‌ها و رضوان و رضای الهی هستند.

آنهایی که عبادت را ابزار دنیاطلبی و یا آخرت‌طلبی کردند، خدا را پلی برای رسیدن به دنیا و آخرت خود قرار دادند. خدا هدف و مقصد و مقصودشان نبود. اما یاران واقعی رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، صرفاً طالب رضوان و رضایت الهی‌اند. خشنودی محبوب خود را طالبند و آثار سجده در پیشگاه حق و نور بندگی و عبودیت، در سیمای آنها می‌درخشد.

سومین خصوصیتی را که در این آیه‌ی شریفه به عنوان ویژگی یاران رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نام برده شده است، نیز می‌توان در صحنه‌ی عاشورا ملاحظه کرد. صحنه‌ی عاشورا، صحنه‌ی عبادت و بندگی است، درون‌گرایی افراطی و برون‌گرایی افراطی، هر دو تصویر ناقصی از تمامیت شخصیت یک انسان مسلمان که یار رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است، عرضه خواهند کرد. متأسفانه گاهی اوقات، افراط در جنبه‌های ظاهری و برون‌گرایی و حساسیت‌های اجتماعی، سبب می‌شود که شخص از این خلوت‌های عارفانه و از اهمیت عبادت و بندگی غافل شده و این مسائل در زندگی او کم‌رنگ شود. البته ممکن است

۲- کدام آیه اعظم از آیه‌ی عاشورا و از آیه‌ی وجود اباعبدالله علیه‌السلام و یاران باوفایشان قابل تصور است؟

۳- سوره‌ی فتح، آیه‌ی ۲۹.

عکس این مطلب نیز گاهی اتفاق افتد و نوعی توجّه فوق‌العاده به جنبه‌های عبادی و معنوی، انسان را از توجّه به بیرون و جامعه و واقعیت‌های اجتماعی غافل کند.

در واقعه‌ی عاشورا، این بُعد نیز قابل مشاهده است؛ در عین اینکه صحنه‌ی عاشورا، صحنه‌ی عظیم‌ترین سلحشوری‌ها و صحنه‌ی بروز بالاترین حساسیت‌ها نسبت به واقعیت‌های اجتماعی، انحراف‌ها، ستم‌ها، غصب‌ها، ظلم‌ها و قوی‌ترین موضع‌گیری‌ها و برخوردهاست، از طرف دیگر نیز شخصیت‌های عاشورایی، در اوج لطافت‌های عابدانه و عارفانه دیده می‌شوند. اباعبدالله علیه‌السلام نهایت تلاششان را برای بیداری، هشیاری، اصلاح، تصحیح و به خود آوردن این سپاه غافل که تا دیروز نامه‌ی دعوت برای او نوشته بودند و امروز تیغ کشتار به روی وی کشیده بودند، کردند ولی نتیجه‌ای نبخشید و نامه و دستور قطعی برای عمر سعد نیز آمد که یا باید بجنگد و کار را یکسره کند و یا پست فرماندهی لشکر را به شمر بن ذی‌الجوشن واگذار کند که او عهده‌دار این مقام شود. عمر سعد دنیاپرست که نمی‌توانست دل از مقام بشوید و از آن پاداش وعده داده شده چشم ببوشد، در کارش مصمّم‌تر شد و زمانی که مسلم شد که جنگ در پیش است، موعظه‌های امام حسین علیه‌السلام به عمر سعد و دیگر لشکریان آنها اثر نکرد، امام برادر بزرگوارشان حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام را فرا خواندند و فرمودند: *إِنْ اسْتَطَعْتَ أَنْ تَصْرِفَهُمْ عَنَّا فِي هَذَا الْيَوْمِ فَأَفْعَلْ لَعَلَّنَا نُصَلِّي فِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ؛ فَإِنَّهُ يَعْلَمُ أَنِّي أَحِبُّ الصَّلَاةَ لَهُ وَ تَلَاوَةَ كِتَابِهِ*^۱ برادرم اگر در توان و طاقت توست و می‌توانی آنها را از آغاز درگیری منصرف کنی که امروز را به ما مهلت بدهند و فردا جنگ را آغاز کنیم، پس این کار را بکن و این مهلت را بگیر تا در این یک شب باقی‌مانده، به نماز بایستیم و به عبادت خداوند پردازیم؛ زیرا که خدای متعال از همه آگاه‌تر است که من نماز را دوست می‌دارم و به تلاوت کتاب خدا (قرآن کریم) عشق می‌ورزم.

این سخن، نشان‌دهنده‌ی اهمّیت عبادت و بندگی و نماز و خلوت‌های عابدانه و عارفانه در نهضت عاشورا است. در چنین موقعیت عجیبی که قرار است آن کارزار عظیم در پیش باشد، حضرت اباعبدالله الحسین علیه‌السلام، این‌گونه به عبادت توجّه دارند و می‌خواهند از آخرین فرصت باقی‌مانده برای عبادت بهره ببرند.

حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام به سپاه عمر سعد مراجعه کردند و درخواست اباعبدالله علیه‌السلام را منعکس نمودند. عمر سعد در ابتدا تعلّل کرد و پاسخی نداد؛ گویا نمی‌خواست این مهلت را بدهد. اما یکی از یاران عمر سعد به او گوشزد کرد و گفت: اگر اینها مسیحی، یهودی و یا کافر بودند و از ما چنین مهلتی را می‌خواستند، به آنها می‌دادیم؛ در حالی که او پسر پیغمبر است! مشکلی نیست؛ ما که پیروز و چیره‌ایم! در هر صورت عمر سعد موافقت کرد و آن شب را مهلت داد. آن شب، شب عجیبی بود؛ شبی بود که تمام یاران اباعبدالله الحسین علیه‌السلام، مشغول عبادت، ذکر، نماز و تلاوت قرآن بودند. تاریخ نقل کرده است: *و بَاتَ الْحُسَيْنُ وَ أَصْحَابُهُ تِلْكَ اللَّيْلَةَ، لَهُمْ دَوِيٌّ كَدَوِيٌّ النَّحْلِ مَا بَيْنَ رَاكِعٍ وَ سَاجِدٍ وَ قَائِمٍ وَ قَاعِدٍ*^۲ در آن شب، حسین

۱- سید بن طاووس، اللهوف علی قتلی الطّفوف، ص ۸۹.

۲- مجلسی، بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۹۴، باب ۳۷.

علیه‌السلام و اصحاب بزرگوارشان تا به صبح بیدار ماندند و از جمع حسینی آنها صدایی همچون صدای زنبوران عسل که در هم پرواز می‌کنند و صدایی از بین آنها برخاسته می‌شود، تا صبح به گوش می‌رسید. آنها در حال رکوع، سجود، قیام یا در حال قعود بودند و تمامی شب را تا به صبح به عبادت به سر بردند.

این یک جلوه‌ی زیبایی اهتمام به عبادت و عبودیت و اظهار ادب بندگی در پیشگاه حضرت حق در داستان عاشورا است. جلوه‌ی بسیار زیبای دیگر، در ظهر عاشورا دیده می‌شود که آن صحابه‌ی بزرگوار اباعبدالله علیه‌السلام یادآور نماز شد و آرزو کرد و عرضه داشت: یا اباعبدالله! ما در معرض کشته شدنیم اما دوست داریم تا یک بار دیگر نماز را پشت سر شما بخوانیم. در این هنگام اباعبدالله علیه‌السلام فرمودند: نماز را به جماعت برگزار می‌کنیم. زمانی که آن نماز خوف با آن شرایط خاص و در زیر رگبار دشمن برپا شد، چند تن از یاران اباعبدالله علیه‌السلام در این نماز، مأمور حفاظت از جان امام بودند و پیشاروی اباعبدالله علیه‌السلام، همانند یک سپر ایستاده بودند. دشمن که این موقعیت را برای از پا در آوردن امام حسین علیه‌السلام، بسیار مناسب می‌دید، رگبار تیرها را به سمت آن حضرت روانه کرد و آن صحابه‌ی دلباخته و عاشق و جانباز اباعبدالله علیه‌السلام، عاشقانه خود را سپر می‌کرد. از هر طرف که تیر می‌آمد، چشم و دست و سینه‌اش را سپر اباعبدالله علیه‌السلام می‌کرد و آن‌گاه که امام حسین علیه‌السلام سلام نماز را دادند، او هم بر زمین افتاد و به شهادت رسید.

به هر حال جلوه‌های عبادت را در صحنه‌ی کربلای حسینی، به زیبایی می‌توان یافت و اهمیّت عبادت و بندگی در این مکتب کاملاً مشهود است. جالب توجه است که در مکتب اباعبدالله علیه‌السلام و در چنان نهضت عظیمی با آن ابعاد پیچیده و بزرگ سیاسی و اجتماعی و انقلابی، کوچک‌ترین بی‌اعتنایی به عبادت، پذیرفته نیست. گاهی اوقات زمانی که به انسان کار حسّاسی محوّل می‌شود یا یک موضوع مهمّی در زندگی او پیش می‌آید، دیگر مسئله‌ی عبادت و نماز، مسئله‌ی آخر او می‌شود. اوّل به کارهای - از نظر خودش - مهم‌تر می‌پردازد و بعد به عبادت روی می‌آورد. اما باید دید که امام حسین علیه‌السلام چه کردند. درس عبادت یکی از بزرگ‌ترین درس‌هایی است که از مکتب عاشورا می‌توان آموخت. با این تفاوت که این عبادت، عبادت زاهدانه نیست؛ بلکه عبادت عاشقانه و عارفانه است.

حدود بیست سال قبل از واقعه‌ی عاشورا، هنگامی که امیرالمؤمنین علیه‌السلام به همراه سپاهیان‌شان از سرزمین کربلا عبور می‌کردند، در آنجا توقّف نمودند و حال عجیبی به ایشان دست داد و اشک در چشمان حضرت حلقه زد. همه‌ی اصحاب، انقلاب حال امام را متوجّه شدند و از آن حضرت سؤال کردند: یا امیرالمؤمنین! چرا یکباره بدین شکل دگرگون شدید؟! حضرت به آن سرزمین اشاره کردند و فرمودند: هُنَا مُنَاحُ رُكَابٍ وَ مَصَارِعُ عَشَاقٍ؛ شُهَدَاءٌ لَا يَسْبِقُهُمْ مَن قَبْلَهُمْ وَ لَا يَلْحَقُهُمْ مَن بَعْدَهُمْ؛ در این سرزمین، سوارانی اقامت خواهند کرد و از مرکب پیاده خواهند شد. اینجا قتلگاه و مصرع و قربانگاه عاشقانی

است که همه‌ی هستی و جان خویش را در راه معشوق خود (خدای متعال)، ایثار خواهند کرد و اینجا قربان خواهند شد. آنها شهدایی خواهند بود که هیچ‌یک از گذشتگان به گرد پای آنها نرسیده و هیچ‌یک از آیندگان هم به پای آنها نخواهد رسید. شهدایی که پیش‌تاز لشکر عشق و جانبازی در راه معشوقند.

تعبیر مصارعُ عَشاق نشان می‌دهد که داستان کربلا، داستان عشق‌بازی با محبوبی است که همه‌ی وجود انسان را تصرف می‌کند.

عشق و محبت، محور حرکت ایمانی است. خداوند در قرآن کریم می‌فرماید: **وَ الَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِّلَّهِ**؛ کسانی که حقیقت ایمان در جان‌شان نشسته، محبت‌شان به خدای متعال از هر محبت دیگری (یا از محبت هر کس دیگری) شدیدتر است. این آیه را به دو گونه می‌توان معنا کرد:

صورت اول این است که حبّ شدیدتر مؤمنان و بیشترین عشق و دلدادگی‌شان، متوجه خداست و صورت دوم آنکه محبت مؤمنان به خداوند از محبت غیر مؤمنان به خداوند شدیدتر است.

این نشان می‌دهد که همه‌ی خلق عاشق خدا هستند و عشق الهی در جان همه‌ی ذرات عالم وجود، نهاده شده است. خدای متعال، خمیره‌ی وجود عالم هستی را با عشق سرشته است. محرک تجلی حضرت حق در قالب این عالم، عشق بوده است. خداوند متعال فرمود: **فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ**:^۱ دوست می‌داشتم که شناخته شوم. پس این محبت بود که زمینه‌ساز آفرینش جهان هستی شد و فطرت همه‌ی انسان‌ها را هم با همین عشق الهی سرشته‌اند و در تکوین همه‌ی انسان‌ها، عشق الهی نهفته شده است. **كُلُّ مَوْلُودٍ يُولَدُ عَلَى الْفِطْرَةِ**:^۲ هر فردی بر اساس فطرت خود متولد می‌شود.

بنابراین فرق مؤمنان با غیر مؤمنان در این است که عشق مؤمنان، عشق آتشین‌تر، شدیدتر و توأم با آگاهی است. دیگران جلوه‌های معشوق را در آینه‌های دنیوی دیدند و به دلیل شباهت جلوه‌ی آینه با معشوق ناشناخته‌ی فطرتشان، این جلوه‌های دنیوی، دل از آنها ربود؛ جلوه‌ی مال، جلوه‌ی مقام، جلوه‌ی زیبارویان عالم و جلوه‌های مختلف جذّاب دنیوی که اهل دنیا در جذبه‌ی آنها قرار دارند و به دنبالش می‌دوند و جذّابیت آنها برای اهل دنیا در این است که جلوه‌ی صفات الهی در آینه‌ی آنها متجلی است. جلوه‌ی غنای الهی در آینه‌ی پول و ثروت، جلوه‌ی قدرت الهی در آینه‌ی پست و مقام، جلوه‌ی جمال الهی در آینه‌ی زیبایی‌ها و زیبارویان عالم و سایر جلوه‌های صفات الهی نیز در آینه‌های دنیا متجلی شده است. اکثریت خلق که معشوق درونی و فطری خود را نمی‌شناسند و نمی‌دانند که عاشق چه کسی هستند، وقتی شباهتی بین تصویر درون آینه با آن معشوق ناشناخته‌شان پیدا می‌کنند، گمان می‌کنند که معشوق حقیقی‌شان را یافته‌اند و این جلوه‌ها دل از آنها می‌برد، در

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۶۵.

۲- مصباح الشریعة، ص ۱۰۸.

۳- مجلسی، بحارالانوار، ج ۲۳، ص ۳۲۳، باب ۱۸.

حالی که خود نمی‌دانند که به دنبال خدا می‌دوند اگر چه مقام پرست، پول پرست و یا جمال پرست شده‌اند. آنها در ناخودآگاهشان خدا را می‌خواهند؛ همه‌ی خلق تشنه‌ی خدا هستند.

این خلق که در پی صراتند همه
حق می‌طلبند و خود ندانند آن را
جوینده‌ی چشمه‌ی حیاتند همه
در آب به دنبال فراتند همه

بنابراین همه‌ی خلق در فطرتشان عاشق خدا هستند و ریشه و جوهر و گوهر همه‌ی عشق‌هایی که در این عالم است، عشق الهی است. اگر به تصویر روی کاغذ، به مجسمه و یا به هر چیز دیگری دل بسته‌اند، خود نمی‌دانند که معشوقی در درونشان است که همه‌ی وجودشان در جذبه‌ی او قرار دارد و چون او را نمی‌شناسند و یک شباهتی بین تصویر روی کاغذ یا مجسمه‌ی سنگی و گلی، با او یافته‌اند، گمان می‌کنند که اینها، معشوق حقیقی آنهاست؛ در حالی که معشوق حقیقی، نه این پول و ثروت و پست و مقام و نه این زیبارو و صاحب جمال است؛ بلکه معشوق حقیقی، خدای متعال است. بنابراین همه خلق عاشق خدا هستند؛ با این تفاوت که مؤمن پی برده است که این جلوه‌های خارجی و ظاهری، هیچ‌کدام معشوق او نیستند و معشوق حقیقی در باطن و درون اوست. کسانی که به این حقیقت پی بردند، آن‌گاه در این آینه با معشوق حقیقی خویش، عشق‌بازی می‌کنند. از این س آینه پلی برای ارتباط با معشوق حقیقی‌اش می‌شود. از راه تماشای این آینه، معشوق حقیقی خود را تماشا می‌کند. امام علی علیه‌السلام فرمودند: **مَا رَأَيْتُ شَيْئاً إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَبَعْدَهُ وَمَعَهُ وَفِيهِ**^۱ به هیچ چیز نگاه نینداختم و هیچ چیز را ندیدم مگر اینکه پیش از او، پس از او، همراه او و درون او خدا را دیدم. مؤمن در درون آینه‌ی وجود همه‌ی موجودات عالم، خدا را می‌بیند.

به دریا بنگرم، دریا ته وینم
به هر جا بنگرم کوه و در و دشت
به صحرا بنگرم، صحرا ته وینم
نشان از قامت رعنا ته وینم

او در درون آینه‌ی همه‌ی موجودات، معشوق خود را می‌بیند.

ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم
ای بی‌خبر ز لذت شرب مدام ما

او پی برده است که جلوه‌های معشوق، خود معشوق نیستند و لذا آتش عشقش داغ‌تر می‌شود تا جایی که همه‌ی وجودش را می‌گذارد. **وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ؛** مؤمن محبتش به خدا شدیدتر از غیر مؤمن است. لذا قرآن نیز به آنهايي که مدعی ایمانند اخطار کرد و آنها را با محک عشق سنجید: **قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِينُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ**^۲ بگو ای کسانی که مدعی ایمان هستید! اگر پدرانتان، پسرانتان، برادرانتان، همسرانتان،

۱- درخشان برتوی از اصول کافی، ج ۱، ص ۱۱۵.

۲- سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۲۴.

بستگاتان، ثروت‌هایی که جمع کردید، خانه‌هایی که ساختید و به آنها دل بستید و اگر تجارت و کسبی که نگران کسادی آن هستید، نزد شما محبوب‌تر از خدا، رسول خدا، و جهاد و جانبازی در راه خدای متعال است، پس منتظر باشید تا امر الهی فرا رسد و حکم خدا جاری شود، چون حقیقت ایمان در درون شما نیست و شما تنها مدعی ایمانید و خدا قوم فاسق را هدایت نمی‌کند.

این آیه نشان می‌دهد که کسی که دم از محبت الهی و ایمان می‌زند ولی چیزهای دیگر را بیشتر دوست می‌دارد، او فاسق است و مؤمن نیست. مؤمن محبتش نسبت به خدا از همه چیزهای دیگر شدیدتر است. ایمان در همین یک کلمه خلاصه می‌شود. شخصی از امام باقر علیه‌السلام پرسید: آیا محبت و عشق در دین هست؟ حضرت با تعجب فرمودند: هَلِ الدِّينُ إِلَّا الْحُبُّ؟ الدِّينُ هُوَ الْحُبُّ وَالْحُبُّ هُوَ الدِّينُ! آیا اصلاً دین چیزی غیر از عشق است؟ دین، همان عشق و محبت است و عشق و محبت، همان دین است. غیر مؤمن در باطن و نهادش، عشق الهی است و همه‌ی تکاپو و تقلا پیش هم به دنبال خداست؛ ولی خودش نمی‌داند. اگر دنبال پول می‌دود، در واقع دنبال غنای مطلق است و به همین دلیل نیز، هیچ حدی از پول و ثروت و دارایی، او را ارضا و اشباع نمی‌کند. هر چقدر که ثروتش زیادتر شود، باز به دنبال افزودن پول است؛ این نشان می‌دهد که او طالب غنای مطلق است. هر چقدر قدرت داشته باشد، باز به دنبال قدرت بیشتر است؛ او طالب قدرت مطلق است. هر چه زیبایی و جمال داشته باشد، باز به دنبال زیباتر شدن و زیباتر بودن است؛ او طالب جمال مطلق است. جمال مطلق، قدرت مطلق، حیات مطلق و غنای مطلق، خدای متعال است. پس خلق همه به دنبال خدا می‌دوند. اهل دنیا هم به دنبال خدا می‌دوند؛ ولی خبر ندارند. محرک آنها هم در زندگی عشق الهی است. اما فرقشان با مؤمنان در ناآگاهی است. قرآن کریم می‌فرماید: هَلِ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ؟^۲ آیا آنهایی که می‌دانند با آنها که نمی‌دانند یکسانند؟ آنهایی که نمی‌دانند به عکس سیب روی مقوا دل می‌بندند، اما مقوا را نمی‌توان خورد؛ نه خاصیت سیب را دارد و نه مزه‌ی آن را می‌دهد و نه عطر سیب را دارد، بلکه تنها یک عکس از سیب است.

همان‌طور که اشاره شد، مؤمن در این آینه، تنها جمال معشوق را می‌بیند و با او عشق‌بازی می‌کند. اگر عشق الهی دل را تسخیر کرده است، پس هر جلوه‌ای که جلوه‌ی تام‌تری از معشوق حقیقی باشد، دلربایی‌اش بیشتر است. در شب عاشورا، حضرت اباعبدالله علیه‌السلام خطاب به اصحاب فرمودند: بیعتم را از گردن شما برداشتم؛ دیگر هیچ تعهدی نسبت به من ندارید. فردا جز کشته شدن، هیچ چیز در انتظارمان نیست. هر کسی به امید پیروزی و پست و مقام و غنیمت جنگی و امثال اینها آمده است، بداند که از اینها خبری نیست.

سر گیرد و برون رود از کربلای ما

گفت ای گروه هر که ندارد هوای ما

۳- مجلسی، بحارالانوار، ج ۲۷، ص ۹۵.

۴- سوره‌ی زمر، آیه‌ی ۹.

سپس برای اینکه کسی خجالت نکشد، چراغ‌ها را خاموش کردند و حتی برایشان توجیه درست کردند و فرمودند: برای اینکه دیگران نگویند که چرا حسین را تنها گذاشتید، دست خانواده‌ی مرا هم بگیرید و با خود ببرید و بگویید که ما خواستیم خانواده‌ی حسین را نجات دهیم.

امام همه‌ی زمینه‌ها را آماده کردند تا آنهایی که آن عشق ناب و خالص در وجودشان نبود، میدان را خالی کنند و بروند. بعد از آنکه چراغ روشن شد، یاران پایدار و استوار اباعبدالله علیه‌السلام ماندند. جای تأمل است که حدود سی نفر در شب عاشورا، از لشکر عمر سعد به اباعبدالله علیه‌السلام پیوستند. یعنی از آن جمعیت عظیم، فقط چهل نفر در آن شب، در کنار امام حسین علیه‌السلام باقی مانده بودند و حدود سی نفر هم از سپاه عمر سعد آمدند که در مجموع هفتاد و دو نفر شدند. در آن شب، هر یک از اصحاب اباعبدالله علیه‌السلام بسیار شایسته عمل کردند. زهیر و حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام و تک تک اصحاب بلند شدند و خدمت حضرت اظهار ارادت کردند و آمادگی شهادت را اعلام کردند و عرضه داشتند: اگر هفتاد بار کشته شویم، بدنمان را قطعه قطعه کنند، در آتش بسوزانند، خاکسترمان را بر باد دهند و دوباره زنده شویم، به خدا قسم دست از تو بر نمی‌داریم. بعد از تو زنده بودن چه معنی می‌دهد.

به هر حال زمانی که اصحاب این‌گونه اظهار وفاداری کردند، اباعبدالله علیه‌السلام فرمودند که بیاید تا نشانتان بدهم که بعد از شهادت چه در انتظار شماست. حضرت پرده را کنار زدند و منزل‌های بهشتی اصحاب را به آنها نشان دادند. اما در بین جمع یاران اباعبدالله علیه‌السلام، کسانی بودند که زمانی که حضرت پرده را کنار زدند و منزل‌های بهشتی را نشان دادند، گوشه‌ی چشم هم نینداختند و خیره خیره به جمال مولای خود، اباعبدالله علیه‌السلام، می‌نگریستند و می‌گفتند: حسین جان تو بهشت مایی، بهشت و حوری و غلمان و قصر را نمی‌خواهیم. بهشت ما تویی! نگاهشان در چشمان اباعبدالله علیه‌السلام بود و عرضه می‌داشتند: یا نَعِیمِ وَ جَنَّتِی وَ یا دُنْیایَ وَ آخِرَتِی! ^۱ ای نعمت من، ای بهشت من، ای دنیای من و ای آخرت من! حسین جان تو همه چیز ما هستی. ما تو را نمی‌خواهیم که به بهشت برسیم، تو را نمی‌خواهیم که منزل‌های بهشتی و نعمت‌های بهشتی را پیدا کنیم، تو بهشت‌آفرینی!

ای دوست شکر بهتر یا آنکه شکر سازد

خوبی قمر بهتر یا آنکه قمر سازد

ای باغ تویی خوش‌تر یا گلشن و گل در تو

یا آنکه برآرد گل، صد نرگس‌تر سازد

اباعبدالله علیه‌السلام، آینه‌ی تمام‌نمای معشوق حقیقی است و همه‌ی خدا با تمامیت خویش در وجود اباعبدالله علیه‌السلام تجلی کرده است. در روایات آمده است: *مَنْ زَارَ الْحُسَيْنَ بِكَرْبَلَا أَوْ بِشَاطِرِ الْفُرَاتِ كَمَنْ زَارَ اللَّهَ فِي عَرْشِهِ* ^۲ کسی که اباعبدالله علیه‌السلام را در کربلا زیارت کند، گویا خدای متعال را در عرش خود زیارت کرده است. این به این معناست که نگاه به امام حسین

علیه‌السلام، نگاه به خداست. زیارت امام حسین علیه‌السلام، زیارت خداست. این داستان نیست. امام آینه‌ی تمام‌نمای خدای متعال است. همه‌ی جمال و کمال الهی، یک‌جا در وجود اباعبدالله علیه‌السلام متجلی است. لذا مؤمنان حقیقی در شب عاشورا، چشمشان به جمال اباعبدالله علیه‌السلام خیره بود. از امام صادق علیه‌السلام حدیث است که فرمودند: اصحاب جدّم اباعبدالله علیه‌السلام، روز عاشورا آلمّ حدید را احساس نکردند. از این همه شمشیر و تیر و تیغ که بر پیکرشان وارد شد، ذرّه‌ای احساس درد نکردند. البتّه چندان عجیب و بزرگ نیست. نمونه‌ی بارز آن زمانی است که زنان دربار مصر، زلیخا را مسخره می‌کردند که زن عزیز مصر عاشق یک غلام شده و همه‌ی هیبت، عظمت و جاه و جلال خود را به پای یک غلام ریخته و در عشق یک غلام، این‌گونه با حیثیت خود بازی می‌کند! زلیخا برای تبرئه‌ی خودش، یک میهمانی بزرگ ترتیب داد و همین زنان طعنه‌زن به اصطلاح مقدّس‌مآب را نیز دعوت کرد و به یوسف دستور داد که برای لحظه‌ای از مقابل آنها عبور کند. غلام هم که مجبور بود دستور صاحبش را اطاعت کند. وقتی که زن‌ها آمدند و مشغول پوست کندن میوه‌ها شدند، زلیخا یوسف را صدا زد و یوسف آمد و از مقابل آنها عبور کرد. در این هنگام همه مست جمال یوسف شدند و گفتند: این بشر نیست، یک ملک کریم است و همه، دل‌ها را باختند و به جای ترنج‌ها، دست‌های خود را بریدند و هیچ دردی احساس نکردند.^۱

لذا زمانی که آن جمال جمیل الهی در صحنه‌ی عاشورا وجود دارد، عجیب نیست که یاران اباعبدالله علیه‌السلام، درد تیغ و تیر را بر تن و جان خود احساس نکنند. امام حسین علیه‌السلام، آینه‌ی تمام‌نمای خدای متعال است و تمام جمال و کمال الهی بی هیچ ذرّه‌ای کاستی در وجود اباعبدالله علیه‌السلام متجلی است. یاران عاشق اباعبدالله علیه‌السلام در این جذبه‌ی عشقی که به اباعبدالله علیه‌السلام دارند، جمال مطلق الهی را در وجود اباعبدالله علیه‌السلام می‌بینند. از این روست که محبّت به اولیای خدا، محبّت به خود خداست. حبّ خوبان خدا، حبّ خداست. حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام در آخرین لحظات حیات ظاهری خویش، دو درخواست از امام حسین علیه‌السلام کردند؛ درخواست اوّل این بود که این تیغ و خار و خاشاک و خون‌های منعقد شده را از جلوی چشمانشان کنار بزنند تا یک‌بار دیگر جمال امام را ببینند. تنها خدا می‌داند که با چشم ابوالفضلی در جمال حسینی، چه چیزهایی می‌توان دید! و خواهش دوم ایشان هم این بود که تا جان در بدن دارم، مرا به سمت خیمه‌ها مبر که شرمندگی کودکان را نمی‌توانم تحمل کنم؛ قولی که به آنها دادم را نتوانستم عملی کنم.

همان‌طور که دیده می‌شود، روح عشق و عرفان در داستان عاشورا موج می‌زند.

بر اساس قانونی در کلّ آفرینش، هر موجودی برای رسیدن به کمال، باید فانی و فدای موجود اکمل خود شود؛ خاک، خود را در گیاه فانی می‌کند و به گیاه زنده تبدیل می‌شود؛ گیاه زنده فدا شده و غذای یک حیوان می‌شود و به پیکر آن حیوان تبدیل می‌شود و تکامل پیدا می‌کند. این حیوان را ذبح می‌کنند و گوشتش را به غذا تبدیل می‌کنند و غذای انسان می‌شود و لذا

۱- ان‌شاءالله جمال یوسف فاطمه‌ی زهرا سلام‌الله‌علیها که تجلّی کند، آن‌گاه همه‌ی آنهایی که طعنه می‌زنند، دل می‌بازند. جمال یوسف کربلا کجا و جمال یوسف مصر کجا؟ یوسف کربلا، یوسف آفرین است.

آن حیوان به بدن انسان تبدیل می‌شود و تکامل پیدا می‌کند. انسان هم اگر بخواهد به کمال برسد، باید در راه موجودی که از خودش اشرف و اکمل است، قربانی شود. این راه تکامل است و لذا قربان شدن در محضر اولیاء خدا و ولیّ اعظم خدا، راه رسیدن به کمال است. اصحاب اباعبدالله علیه‌السلام که در دفاع از اباعبدالله الحسین علیه‌السلام فداکاری کردند، خود را قربانی کردند و به آن حقیقت حسینی پیوستند؛ در حسین علیه‌السلام فانی شدند و حسین شدند. همان‌گونه که امام حسین علیه‌السلام نیز خود را در راه حضرت حق فدا کرد و در خدا فانی شد. در داستان عاشورا این مسیر قابل مشاهده است. عاشورا، مدرسه‌ی آموختن درس قربان کردن و فدا کردن خویش است. ابیاتی منسوب به اباعبدالله علیه‌السلام یا به زبان حال حضرت است که در مقاتل و غیره نیز نقل شده است که آن حضرت به خدا عرضه می‌دارند: تَرَكْتُ الْخَلْقَ طُرّاً فِي هَوَاكَا وَ اَيْتَمْتُ الْعِيَالَ لِكَيِّ اَرَاكَا، لَئِنْ قَطَعْتَنِي فِي الْحَبِّ اِرْبَا لَمَا حَنَّ الْفُوَادُ اِلَى سِوَاكَا! در راه عشق تو ای خدای متعال همه‌ی خلق را یک‌سره ترک کردم و از آنها بریدم و در راه دیدار تو ای خدای متعال، همه‌ی خانواده‌ام را هم به داغ یتیمی نشاندم و اگر مرا در راه عشق خودت قطعه قطعه کنی، دل من جز به سوی تو پر نخواهد کشید.

گر مرا بگسلند بند از بند

از تو ای دوست نگسلم پیوند

سر از تنم جدا کنی، چون و چرا نمی‌کنم

اگر مرا رها کنی، تو را رها نمی‌کنم

این همان پیام و درسی است که در مکتب عاشورا، از این حرکت عارفانه و عاشقانه‌ی مولایمان امام حسین علیه‌السلام، می‌توانیم بیاموزیم. شخصیت‌های عاشورا، شخصیت‌هایی هستند که عظمتشان چشم همه‌ی تاریخ بشریت را خیره می‌کند! در این میان اباعبدالله علیه‌السلام از همه متمایزند؛ حتی اهل بیت اباعبدالله علیه‌السلام که همراهان ایشانند، چه کسانی هستند؟ هنگامی که حضرت علی اکبر علیه‌السلام، اولین شهید از اهل بیت، عزم میدان کردند، سراغ خیمه‌ها آمدند تا از مادر، اهل بیت و بچه‌ها خداحافظی کنند. اما قبل از اینکه از خیمه بیرون بیایند، بچه‌های کوچک که عاشق جمال ایشان بودند و آن حضرت را با همه‌ی وجود دوست داشتند، خبردار شدند که حضرت می‌خواهد به میدان کارزار برود؛ گفتند که نمی‌گذاریم علی اکبر برود و دست‌هایشان را گره کردند و راه ایشان را بستند. علی اکبر علیه‌السلام، حال عجیبی داشتند، از طرفی آماده‌ی جان باختن در راه خدای خود و مولای خود بودند و از طرف دیگر بچه‌هایی که تا کنار رکاب اسب ایشان صف کشیده بودند و محکم جلوی آن حضرت ایستاده بودند و نمی‌گذاشتند حضرت بروند. اگر امام حسین علیه‌السلام نبود و به علی اکبر علیه‌السلام کمک نمی‌کردند، معلوم نبود که بر حضرت چه می‌گذشت. همین که دخترهای چهار، پنج ساله، دور حضرت را گرفتند و راه را بر آن حضرت بستند، امام حسین علیه‌السلام از دور دیدند و فهمیدند که بر علی اکبر چه می‌گذرد. به این دخترهای کوچک خطاب کردند و فرمودند:

دَعِينَهُ، دَعِينَهُ، فَإِنَّهُ مَمْسُوسٌ فِي ذَاتِ اللَّهِ؛^۱ علی اکبر را رها کنید که او ممسوس در ذات الهی است! این تعبیر را به هیچ وجه نمی‌توان معنا کرد. این تعبیر، تنها راجع به امیرالمؤمنین علیه‌السلام آمده است که پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمودند: إِنَّهُ مَمْسُوسٌ فِي ذَاتِ اللَّهِ؛^۲ علی ممسوس در ذات خداست. شخصیت‌های کربلا را در عظمت مقام الهی و عرفانی و توحیدی خود باید شناخت. این در مورد پسر اباعبدالله علیه‌السلام بود، این تعبیر درباره‌ی سکینه، دختر اباعبدالله علیه‌السلام هم آمده است. قبل از واقعه‌ی عاشورا، وقتی که حضرت در مدینه بودند، گروهی به خواستگاری سکینه سلام‌الله‌علیها آمدند. خاندان محترمی بودند و از سکینه سلام‌الله‌علیها برای پسری خواستگاری کردند. اباعبدالله علیه‌السلام پاسخ منفی دادند و فرمودند: نه، سکینه‌ی من نمی‌تواند زندگی داری و شوهرداری کند؛ از سکینه این کار بر نمی‌آید و نمی‌تواند خانواده را اداره کند. لِأَنَّهَا تَسْتَعْرِقُ فِي ذَاتِ اللَّهِ؛ (لِأَنَّهَا مُسْتَعْرِقَةٌ فِي ذَاتِ اللَّهِ):^۳ زیرا که سکینه، مستغرق در ذات الهی است. در عالم دیگری است؛ و این عالم را نمی‌بیند.

اینها فرزندان امام حسین علیه‌السلام هستند که در اوج قلّه‌ی کمال عرفان قرار دارند؛ نقطه‌ای که بالاتر از آن، برای هیچ عارف سالکی، نقطه‌ای قابل تصور نیست که آن را در سیر و سلوک، هدف خود قرار دهد.

متأسفانه گاهی عرفان با چیزهایی آمیخته می‌شود که هم به عرفان و هم به عارفان ظلم می‌شود. بعضی از فرق صوفیه، وقتی که خیلی به وجد می‌آیند و عشق و محبت و شوق، وجودشان را سرشار می‌کند و دیگر عنان اختیار از کف می‌دهند، بلند می‌شوند و سماع و رقص درویشی می‌کنند. این سماع که بیرون ریختن، سرشار شدن، لبریز شدن، عنان از کف دادن، و در آداب درویشی، بی‌اختیار به رقص و دست‌افشانی مشغول شدن است، همان چیزی است که در عرفان حقیقی، عرفان ناب ولایی و ولوی و حسینی دیده می‌شود، سماع حقیقی، همان عشق‌بازی‌ها، همان جانبازی‌ها، همان شمشیر زدن‌ها و همان رقص مستانه‌ی اصحاب اباعبدالله الحسین علیه‌السلام در صحنه‌ی کربلاست.

نمونه‌ی زیبای آن شخصیت عایس است! آن‌گاه که این پیرمرد، زره را از تن بیرون آورد، برهنه شد و به میدان رفت و خود را در برابر تیرها قرار داد؛ در حالی که فریاد می‌زد: أَنَا مَجْنُونُ الْحُسَيْنِ!^۴

این سماع عرفان ولوی و حسینی است. یک عارف حقیقی، حقیقت رقص عارفانه را در میدان کارزار در برابر ظلم و ستم و فساد و کفر و بی‌دینی و تباهی نشان می‌دهد. نه اینکه در کنج یک خانقاه با موسیقی، بلند شود و رقص طرب و سماع درویشی کند! زیباترین رقص عارفانه و عاشقانه در عرصه‌ی کربلا دیده می‌شود. آن‌گاه که تک‌تک اصحاب به میدان می‌روند و با سلحشوری‌هایی که به خرج می‌دهند، زیبایی‌های بزرگی را خلق می‌کنند! هر کدام، یک جلوه‌ی زیبایی از این جمال را نشان

می‌دهند. تمام آنچه که به صورت بدلی و جنس مبدل در بازارهای عرفانی و صوفی‌منشانه وجود دارد، حقیقتی دارد و اینها مجاز آن حقیقت است. حقیقت آن مهم است و دوست اهل بیت، باید به سراغ آن حقیقت برود.

عرفان اهل بیت علیهم‌السلام

عرفان اهل بیت علیهم‌السلام، عرفان حضور در همه‌ی صحنه‌های زندگی با روح عارفانه است. عرفان اهل بیت، بریدن از عرصه‌های زندگی و زندانی کردن خویش در کنج خانقاه نیست. همان‌طور که بریدن از معنویت و عبادت غلط است، عبادت و معنویت را در کنج مسجد و خانقاه زندانی کردن و عرصه‌ی زندگی اجتماعی را از حضور دین و معنویت خالی کردن (سکولاریزم) نیز غلط و باطل است. بریدن از عرصه‌های فعالیت‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی و تمام زندگی خود را به چله‌نشینی‌ها و ذکر گفتن‌ها و خلوت‌های صوفیانه محدود کردن، غلط است. هیچ‌یک از اینها با مکتب اهل بیت علیهم‌السلام سازگار نیست. مکتب اهل بیت، مکتب عارفانه سیاستمداری و تلاش اقتصادی کردن و در صحنه‌های اجتماعی حضور یافتن است. ارزش عرفان اهل بیت به این است که از لحاظ ظاهری با عقل بشری، سازگار نیست؛ عرصه‌ی کشتن، خون ریختن و سر و دست قطع کردن، عرفان، یک خلوت انس و بزم عارفانه و شاعرانه است که انسان را به خلسه می‌برد و حال خوشی به او دست می‌دهد. یا یک صدای ملیح که اشعار را بخواند. اما در کربلای حسینی، آن روح عارفانه و عاشقانه که در همه‌ی تاریخ بشریت بی‌بدیل است، در کالبد جنگ و کارزار، شمشیر زدن، مبارزه کردن، ستم‌ستیزی، فسادستیزی و کفرستیزی ظهور می‌کند. امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمودند: احدی از گذشتگان به پای این عاشقان نرسیده و احدی از آیندگان نیز به پای آنها نخواهد رسید. این همان روح عرفان و حقیقت عرفان اهل بیت علیهم‌السلام است.^۱

متأسفانه برخی از جمع‌هایی که رنگ و بوی لطیف و دوست داشتنی عرفان شیعی در باطنشان دیده و استشمام می‌شود، این گرایش‌های عرفانی‌شان، در قالب درون‌گرایی، انزواطلبی، غایب شدن از صحنه‌های فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی و از دست دادن حساسیت‌های اجتماعی و امثال اینها ظهور کرده است. جمع‌های بسیار زیبا و عاشق و دوستدار اهل بیت علیهم‌السلام که خالصانه برای اهل بیت اشک می‌ریزند؛ افسوس که داستان به اینجا ختم می‌شود! جای تأسف دارد که از روزی که به سمت عرفان، عشق اهل بیت و رابطه‌ی صمیمی و لطیف با خدا و اولیای خدا کشیده شدیم، کم‌کم حساسیت‌ها، حضور، توجه و نقش‌آفرینی‌هایمان در عرصه‌های اجتماعی کم‌رنگ شده و از بین برود.

به هر حال، درسی که از عرفان حسینی در مکتب عاشورا می‌توان آموخت، درس عارفانه جنگیدن، عارفانه مبارزه کردن و عارفانه در صحنه‌های حساس اجتماعی حضور پیدا کردن است؛ نه اینکه به اسم عرفان، از آن صحنه‌ها غائب شده و

۲- متأسفانه این تقیصه، در برخی دوستان وجود دارد و باید دعا کرد که خداوند متعال این جامعیت را ایجاد کند.

بی تفاوتی پیشه کرد. آن هم با توجیحات عجیبی تحت عنوان اینکه ما دیگر قوه‌ی ردّیه نداریم! به وحدت رسیده‌ایم و اصلاً غیر خدا را نمی‌بینیم! حال جا دارد از این عارف بزرگوار و قطب اعظم و مرشد کامل سؤال کرد تو کامل‌تری یا اباعبدالله الحسین علیه‌السلام؟! تو که همه‌ی درویشی‌ات را به نام امیرالمؤمنین علیه‌السلام متبرک می‌کنی، بالاتری یا امیرالمؤمنین علیه‌السلام؟! امیرالمؤمنین علیه‌السلام به وحدت نرسیده بود؟! دیگر قوه‌ی ردّیه از او سلب نشده بود که با همه صلح کل باشد؟!

چنان با نیک و بد خو کن که بعد از مردنت صوفی مسلمات به زمزم شوید و هندو بسوزاند

امیرالمؤمنین علیه‌السلام به این عرفان آنها نرسیده بود که طوری رفتار کند که فاسق و فاجرترین آدم‌ها و مؤمن و صالح‌ترین آدم‌ها به ایشان احترام بگذارند؟! یعنی سالوس، ریا، دودوزه بازی کردن، بی تفاوت بودن نسبت به مسائل سیاسی و اجتماعی، به ظلم و فساد توجه نکردن و لبخندهای عارفانه در چهره‌ی ظالمان و تبهکاران زدن! عرفان حقیقی مکتب اهل بیت علیهم‌السلام، عرفان مکتب عاشوراست نه عرفان خانقاه نشینی و از زندگی بریدن. عرفان وکوی و علوی و حسینی، در مکتب عاشورا معنا می‌شود.

انتقادات به عرفان اسلامی

متأسفانه امروزه همه‌هایی به سمت عرفان دیده می‌شود. البته انتقاداتی وارد بر عرفان‌های ناقص و انحرافی بسیار است؛ مسائلی که واقعاً در اصل اسلام نبوده و به اسلام نسبت داده‌اند. لا رُهبانیه فی الإسلام^۱ تارک دنیا شدن و بریدن از زندگی، در اسلام نیست. مسئله‌ی رهبانیت یکی از انحرافات بزرگ و جدا از عرفان حقیقی شیعه است. همچنین ریاضت کشیدن‌های سخت و نوعی انظلام و زندگی توأم با خفت و خواری و گدا صفتی پیشه کردن نیز در متن اسلام و عرفان اهل بیت علیهم‌السلام نیست. اگر چیزهایی به اسم عرفان مروج این عقاید است، آنها عرفان اهل بیت علیهم‌السلام نیستند و هرگز نباید مدافع آنها بود. اما از طرف دیگر نیز، امروزه شاهد حمله‌های جدّی به عرفان اسلامی هستیم که گفته می‌شود اساساً عرفان ربطی به اسلام ندارد! عرفان چیزی است که از هندوستان، تبت، یهودیت و مسیحیت وارد اسلام شده و هیچ ارتباطی با اسلام ندارد. عرفان زائیده‌ی برخورد هنری با دین است، و به اصل دین مربوط نمی‌شود، نوعی بدعت و تفسیر به رأی است. متأسفانه این عقاید باطل از جانب گروه‌هایی متفاوت و بسیار که هر یک انگیزه‌ی خاص خود را دارند، مطرح می‌گردند.

من از بیگانگان هرگز ننالم که با من هر چه کرد آن آشنا کرد

این نشان‌دهنده‌ی جهل است که گفته شود اسلام، عرفان ندارد. باید در مقابل این عقاید ظالمانه و یا بعضاً جاهلانه ایستاد و پاسخ داد.

لایه‌های دین

در اینجا سؤالی مطرح می‌شود که آیا می‌توان همه‌ی مطالب دین را در قشر رویین آن خلاصه کرد؟ در پاسخ باید گفت که درست است که دین قشر رویین هم دارد و وجود آن نیز ضروری است و هر کس منکر آن گردد، به عرفان هم راهی ندارد؛ ولی دین یک حقیقت جامع است. لایه‌ی رویین آن، لایه‌ی وجود شخص، یعنی رفتارها و کردارهای او را (شریعت) سامان می‌دهد. لایه‌ی میانی دین، لایه‌ی میانی وجود شخص، یعنی روحیات و خلقیات او را (طریقت) سامان می‌دهد، و لایه‌ی مرکزی و هسته‌ی اصلی دین، هسته‌ی اصلی وجود انسان را سامان می‌دهد. یعنی جوهر ذات، گوهر وجود و قلب و دل و جان را به نور وصول به حضرت حق منور می‌کند (حقیقت). دین مجموعه‌ای از شریعت و طریقت و حقیقت است که از هم انفکاک ناپذیرند. گروهی شریعت را از دین جدا می‌کنند و می‌گویند که ما اهل طریقتیم و دیگر از شریعت گذشته‌ایم؛ شریعت پوسته‌ی دین است و ما از آن عبور کرده‌ایم و به مغز دین راه یافته‌ایم و با پوست آن کاری نداریم.

ما ز قرآن مغز را برداشتیم

پوست را بهر خران بگذاشتیم

این مطالب، سخنان یاوه‌ای است که برخی از درویشان و صوفیان به آن معتقدند که اساساً به عرفان اسلامی ربطی ندارد. این حرف‌ها یا از سر جهالت است و یا از سر نفسانیات و تنبلی است و به این بهانه‌ها و به اسم گذشتن از شریعت و راه یافتن به طریقت، نماز نمی‌خوانند و خمس نمی‌دهند و شهوترانی و بی بند و باری می‌کنند! این موارد به حقیقت دین و عرفان ارتباطی ندارد. عارفان حقیقی‌ای که ما در برابر آنها کرنش و کوچکی می‌کنیم و آنها را بزرگ و دوست راستین اهل بیت علیهم‌السلام می‌دانیم، افرادی با این اندیشه‌ها نیستند. اینها یا عرفان را در کاسه‌ی گدایی به دست گرفتن و دوره‌گردی و سُفلگی و خواری و ذلّت و فقر پیشه کردن و یا زیر پا گذاشتن احکام شریعت و فسق و فجور و حلال انگاشتن همه‌چیز برای خود و مورد تعرض قرار دادن مال و ناموس دیگران می‌دانند. اینها هیچ ربطی به عرفان حقیقی اسلام ندارد و نباید مدافع آن بود. عرفان اسلامی، مسدود کردن راه علم، معرفت، شناخت، دانایی، تحصیل و تعلیم نیست که عده‌ای آدم بی‌سواد که حوصله‌ی مطالعه و مراجعه به قرآن و روایات و معارف اهل بیت را ندارند، به خاطر تنبلی بگویند که اینها علوم ظاهری است!

پای استدلالیان چوبین بود

پای چوبین، سخت بی تمکین بود

ما مدافع بدعت‌ها و تفسیر به رأی‌ها نیستیم. اما منتقدان نیز باید بپذیرند که در دین، غیر از حرف‌های ظاهری آن،^۱ غیر از پاکی و نجاست، حلال و حرام و غیر از احکام ظاهری شریعت، حقایق و اسرار بزرگ‌تر، لطیف‌تر، عمیق‌تر و عظیم‌تری هم وجود دارد. چرا لطافت‌های عظیم دین را از روی عناد یا جهل، از آن سلب و انکار می‌کنند؟ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم

۱- که بسیار هم محترم است و اگر کسی به آن احترام نگذارد، بویی از عرفان اهل بیت را استشمام نخواهد کرد.

فرمودند: اگر نبودند بزرگان اهل فهم در آخرالزمان، خداوند آیات قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ، اللَّهُ الصَّمَدُ؛ و نیز آیات هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ^۱ را نازل نمی‌کرد.

این حدیث رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نشان می‌دهد که غیر از مسائل ظاهری شریعت و احکام ظاهری دین و ظواهر مذهب، حقایق بلندتری هم در دین وجود دارد. این نکات در مناجات‌های اهل بیت علیهم‌السلام کاملاً مشهود است. معارف بسیار بلندی که در مناجات شعبانیه‌ی امیرالمؤمنین علیه‌السلام به چشم می‌خورد.^۲

در مناجات شعبانیه می‌خوانیم: إلهی هب لی کمالَ الإِنْقِطَاعِ إِلَیْکَ وَ أَنْرْ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِیَاءِ نَظَرِهَا إِلَیْکَ حَتَّى تَحْرِقَ أَبْصَارَ الْقُلُوبِ حُجُبَ النُّورِ فَتَصِلَ إِلَی مَعْدِنِ الْعَظْمَةِ وَ تَصِیرَ أَرْوَاحِنَا مُعَلَّقَةً بِعِزِّ قُدْسِکَ؛^۳

دعای کمیل امیرالمؤمنین علیه‌السلام، دعای عرفه‌ی اباعبدالله علیه‌السلام، مناجات خمس عشر امام سجّاد علیه‌السلام و امثال اینها، کاملاً نشان می‌دهد که معارفی بلندتر، لطیف‌تر، عظیم‌تر و زیباتر از این ظواهر در دین وجود دارد و این جزو گوهر دین است. این آیات دین را از هندوستان و تبت نیاروندند و این ادعیه‌ی اهل بیت را از مسیحیت و یهودیت به استعاره نگرفته‌اند. کسی که می‌گوید عرفان زائیده‌ی برخورد هنری با دین است و هیچ ربطی به خود دین ندارد و نوعی تفسیر به رأی است، باید بپذیرد که امیرالمؤمنین علیه‌السلام که دیگر برخورد هنری با دین و تفسیر به رأی نکرده بود و یا ائمه‌ی دیگر این کار را نکرده‌اند. این خدمت به دین، اسلام و تشیع نیست که بگوییم در تشیع، عرفان وجود ندارد. البته آن صوفی‌گری‌های انحرافی و آن درویش‌بازی‌های انحرافی مطلقاً در اسلام وجود ندارد؛ اما عرفان در اسلام وجود دارد. عمیق‌ترین و بلندترین وجهه‌ی اسلام، وجهه‌ی عرفانی آن است. خطبه‌های توحیدی امیرالمؤمنین علیه‌السلام و توحید صدوق و احادیثی که همه از محدث بزرگ شیعی است، حقایقی در دین ماست. آیا این خدمت به دین است که آن را به قشر روینش منحصر کنیم؟ آن دینی که به این قشر روین خلاصه شود، برای نسل امروز و دنیای امروز جذابیت ندارد. چون عرفان، ریشه‌اش در قلب انسان‌هاست و انسان‌ها با همه‌ی وجودشان این حقایق عرفانی را دوست دارند. پس اگر بگوییم در اسلام و تشیع عرفان نداریم، افراد سراغ مکتبی می‌روند که در آن عرفان باشد. آیا این خدمت به دین است که آن را به یک بُعد نازل دین که بُعد احکام ظاهری آن است، خلاصه کنیم؟ دین علاوه بر احکام ظاهری، اخلاق و روحیات لطیف انسانی و معارف و حقایق بلند توحیدی و وکوی نیز دارد. دین مجموعه‌ی اینهاست و هیچ‌کدام از اینها به تنهایی، دین نیست.

۲- سوره‌ی حدید، آیه‌ی ۳.

۳- این مناجاتی است که سندش جای تردید ندارد و همه‌ی ائمه هم آن را می‌خواندند و به خواندن این مناجات در ماه شعبان، مقید بودند.

۴- محدث قمی، مفاتیح الجنان، مناجات شعبانیه.

۵- این حرف‌ها غیر از این است که شک بین دو و سه را چه کار باید کرد. البته آن هم مهم است؛ کسی که به همان هم بی‌احترامی بکند، بوی عرفان به مشامش نخواهد رسید؛ ادای عارفان را در می‌آورد ولیکن عارف نیست.

برای مثال یک سیب، شکل، رنگ، عطر و مزه‌ی سیب را دارد. مجموعه‌ی اینها چیزی را به نام سیب می‌سازد. هیچ‌کدام از اینها به تنهایی سیب نیست. اسلام نیز، هم احکام ظاهری شریعتی، هم اخلاقیات و خلقیات طریقتی و هم معارف عمیق و عظیم حقیقتی را یک جا داراست که هیچ‌کدام از اینها را نمی‌توان از دین کنار گذاشت و جدا کرد.

کسانی که دین را از عرفان جدا می‌کنند و می‌گویند حساب تشیع و مکتب اهل بیت از عرفان جداست، (البته عرفان ناب، عرفان حقیقی، عرفانی که از خود اهل بیت سرچشمه گرفته و نه عرفان‌های ناقص یا عرفان‌های التقاطی)، از دو دسته جدا نیستند: یا دوستان جاهلند و یا دشمنان زیرک.

مستشرقین یهودی ضدّ اسلامی، راجع به اینکه در اسلام چیزی به نام عرفان وجود ندارد، به تفصیل کتاب نوشته‌اند. و این همان حرفی که دوست مسلمان شیعه‌ی ما، از روی جهالت می‌زند! دشمنان به خوبی می‌دانند که دنیای امروز، تشنه‌ی عرفان است. هم اکنون در غرب و آمریکا، یکی از پرفروش‌ترین کتاب‌های دنیا، سال‌های سال و به صورت پی در پی، همین کتاب مثنوی مولاناست. البته باید به این نکته اشاره کرد که مثنوی مولانا نیز تمامیت عرفان شیعی نیست و نقص‌ها، اشتباه‌ها و نسبیتهایی ضعیف دارد. ما همه را به سرچشمه‌ی اصلی عرفان که خود قرآن و روایات اهل بیت علیهم‌السلام است، دعوت می‌کنیم. دشمنان اسلام چون می‌بینند که همین بخش ناقص و نسبی عرفان اسلامی در قالب مثنوی، وقتی در مغرب زمین عرضه می‌شود، چه وجاهت و استقبال و تشنگی‌ای به دنبال دارد، نگران می‌شوند؛ لذا می‌گویند که حرف‌های مولانا، عطار، سنایی، خواجه عبدالله انصاری و ابوسعید ابوالخیر، ربطی به اسلام ندارد. اینها از یهودیت و از مسیحیت و از هندوئیسم و بودیزم و از امثال اینها سرچشمه گرفته‌اند و ربطی به اسلام ندارند!

اینجا درست همان‌جایی است که جهل دوست با حيله‌ی دشمن مکار دست به دست هم می‌دهند و ضربه‌ی جدی را به اسلام وارد می‌سازند.

انشاءالله هشیاری و توجه کافی وجود داشته باشد که گاهی اوقات به خاطر بعضی از مقدّس‌مآبی‌ها، قشری‌گری‌ها و برخوردهای سطحی، آن جاذبه‌های اصلی دین مورد انکار قرار نگیرد و نسل تشنه‌ی عرفان و معنویت که می‌تواند از سرچشمه‌ی معارف اهل بیت علیهم‌السلام سیراب شود، از این در ناامید نگردد و به سراغ محافل به اصطلاح روحی و تمرین‌های مدیتیشن و ترانس مدیتیشن و زن و یوگا و امثال اینها برود. به امید عرفان و معنویت.